

همزیستی با مرگ

بهروز جلیلیان
behrouzan@gmail.com

منتشر شده در مجله آرش، شماره 94، فوریه 2006

مروری بر مجموعه چهار جلدی کتاب: نه زیستن نه مرگ
خاطرات زندان ایرج مصداقی، انتشارات آلفابت ماکزیم، سوئد، 2004.

جلد اول: غروب سپیده، جلد دوم: اندوه قوقنوس ها، جلد سوم: تمشک های ناآرام. جلد چهارم: تا طلوع انگور.

مجموعه چهار جلدی کتاب " نه زیستن نه مرگ"، اثر متفاوتی در فرهنگ و ادبیات زندان و مقاومت سیاسی در دوران معاصر است. البته این متفاوت بودن به معنی حتما خوب بودن آن نیست، اگر چه ارزش های قابل اشاره ای دارد که در پی می آید. می توان گفت که زندانیان سیاسی مجاهد در جمهوری اسلامی در سال های 1360، بیشترین از کل زندانیان بوده اند، اما تعداد کتاب های خاطرات زندان از سایر زندانیان سیاسی غیر مجاهد بسیار بیشتر بوده است. در این میان این کتاب با حجمی بالا و تقریباً پرداختن به اغلب موضوعات زندان نقش قابل توجهی دارد. خاطرات از این گونه که کندوکاوی به گذشته سیاسی از دورانی پرتلاطم از تاریخچه مبارزاتی مردم ما را نیز شامل می شود همواره واکنش های متفاوتی به تعداد اندیشه های سیاسی همان جامعه در بر دارد. گاه این بازتاب های فکری منتشر می شود و گاه در پس پشت افکار مه آلود بوجود آورندگانش باقی می ماند. آقای ایرج مصداقی، نویسنده این کتاب، با توجه به این مهم و پس از گذشت سال ها از آزادیش و زندگی در خارج از کشور، متاسفانه نتوانسته گردوغبار یکسونگری و گاه جانبداری های بشدت افراطی از سازمان محبوبش را از خود بزدايد و چنین اثر پر زحمتی را، پر بارتر به مقصد برساند . پس از پایان مطالعه کتاب، مدت ها در باره آن فکر می کردم، که دچار شتابزدگی در قضاوت نشوم. مهمترین نکاتی که در این کتاب یافته ام که در پایین توضیح بیشتری می دهم، بدین قرار است که، علاوه بر دشمن اصلی که رژیم جمهوری اسلامی و زندانیان آن است، همواره دو گروه خودی و غیر خودی، مجاهد و غیر مجاهد که به نادرست، به نام " مارکسیست ها" خوانده شده اند، وجود دارد؛ همواره این مجاهدین هستند که بهترین، مبارزترین، با اصالت ترین، پیگیر، تشکیلاتی، منظم، مهربان، دلسوز و بسیاری صفات دیگر را دارا می باشند و دیگران در رده های بسیار پایین تری قرار دارند. نویسنده با اعتماد به نفس فوق العاده، خود را در جایگاه بهترین قاضی و تحلیل گر و منتقد سیاسی و ادبی نسبت به اطرافیان خود دانسته است؛ آقای مصداقی با پرداختن به تقریباً همه مسائل زندان سعی در ناخنک زدن به همه چیز در این مورد داشته، که در واقع بینانه ترین حالت مجبور به سطحی نگری و توضیحات مغالطه آمیز شده است که گاه در يك فصل به نقض خود می رسد. در بهترین حالت، وی می بایستی صرفاً به یادآوری خاطرات خود می پرداخت و موضوعات دیگر را در فرصتی بیشتر و مطالعاتی دقیقتر موکول می کرد .

نویسنده این کتاب، آن گونه که از متن بر می آید از فعالین تشکیلاتی سازمان مجاهدین خلق ایران در تهران بوده است. وی پیش از قیام بهمن 1357، برای ادامه تحصیل دانشگاهی به آمریکا رفته و با شروع انقلاب مردم به کشور بازگشته و پس از قیام به همراهی و همکاری فعالانه با سازمان مجاهدین خلق پرداخته که در دی ماه سال 1360 دستگیر و به اتهام فعالیت در این سازمان توسط جمهوری اسلامی ایران به ده سال حبس محکوم می گردد و در خرداد 1370، از زندان آزاد می شود. نویسنده در مقدمه این کتاب در جلد اول، یادآوری می کند که صرفاً به بازگویی خاطرات دوران زندان خود در این مجموعه پرداخته است. این مجموعه چهار جلدی که روی هم در حدود هزار و ششصد صفحه را در بر می گیرد، بر خلاف عنوان روی جلد هایش تنها خاطرات زندان نویسنده نیست. اگر چه بیشتر حجم کتاب را به خاطرات اختصاص داده است. نویسنده علاوه بر خاطراتی که خود مستقیماً در آن حضور داشته به نقل رویدادهایی که افراد دیگر برای وی گفته اند، نقد و بررسی کتاب ها و مقالات درباره زندان های جمهوری اسلامی، نظرها و گزارش هایی از پیامدها و موضوعات زندان، از قبیل، شکنجه، تجاوز به زنان، برنامه های آموزشی زندان، مصاحبه های تلویزیونی و یا در حضور جمع زندانیان، مدیریت زندان، و بسیاری مسائل دیگر نیز می پردازد که متاسفانه به علت تعدد بسیار این موضوعات و عدم تعمق و بررسی تخصصی از آنها، ناقص و ناکافی به نظر می رسد .

آقای مصداقی در جلد اول 244، جلد دوم 280، جلد سوم 256 و سرانجام در جلد چهارم 192 صفحه از کتاب را به خاطرات مستقیم خود از رویدادهای زندان، که در مجموع 927 صفحه، و به مسائل دیگر

564 صفحه را اختصاص داده اند. همانطور که ملاحظه می شود بیش از يك سوم حجم کتاب ها به موضوعاتی است که مستقیماً به خاطرات آقای مصداقی مربوط نمی شود. به اعتقاد نگارنده ایشان می بایستی نظرات و مسائلی را که مایل به ابراز آنها بوده اند در کتاب هایی جداگانه منتشر می کردند و یا این که برای حفظ ظاهر، عنوان خاطرات زندان را از روی جلد کتابشان بر می داشتند. البته بسیار گویی و پرداختن به اغلب مسائل زندان سیاسی علاوه بر افزودن بر حجم کتاب، موجب پراکنده گویی، غلو کردن و شاخه به شاخه پریدن های نویسنده شده است. این مهم اساساً باعث از دست رفتن بسیاری از نکات مهمی است که نویسنده برای اولین بار به آنها اشاره می کند. آقای مصداقی در مقدمه جلد اول در صفحه دوم، به این " تلفیقی ... از گزارش و خاطره نویسی" اشاره دارد، دلایلی نیز ارائه داده، اما به اعتقاد نگارنده این دلایل نه تنها قانع کننده نیست که اساساً نادرست است. اگر چه در لابلای بازگویی یادهای آقای مصداقی، ایشان باز هم به توضیح مسائل و ابراز نظراتشان در مورد همان رویدادها می پردازد که اغلب درست و کافی هستند، بایستی توجه داشته باشیم که این کتاب، شرح مقطعی از تاریخ سیاسی کشورمان است و بدون ابراز نظر نویسنده و طرفداری سیاسی وی امکان پذیر نیست. آقای مصداقی در متن، طرف سیاسی اش را به صراحت و صداقت بیان می کند.

همانطور که در بالا گفته شد، کتاب از دو بخش خاطرات و نظرات نویسنده پیرامون مسائل زندان در جمهوری اسلامی ایران، تشکیل شده و به همین دلیل نیز نگارنده سعی دارد مروری بر این دو بخش داشته باشد. آقای مصداقی که بنا بر اعتقادات سیاسی و ایدئولوژیکش، فردی مسلمان و هوادار سازمان مجاهدین خلق بوده است، در تمامی کتاب تلاش در موجه جلوه دادن زندانیان مجاهد و تحقیر و کمتر موجه دانستن زندانیان غیر مجاهد دارد. نویسنده همواره زندانیان را به مجاهد و غیر مجاهد و در واقع خودی و غیر خودی تقسیم می کند. در این میان به زندانیان غیر مجاهد با اصطلاح بی مورد و غریب «مارکسیست ها»!! اشاره میکند. آیا کسی در ایران، سازمان و یا گروهی با نام "مارکسیست ها"، می شناسد که آقای مصداقی از آنها در زندان یاد می کند؟ به نظر نگارنده یکی از دلایلی که نویسنده از این اصطلاحات برای زندانیان سیاسی استفاده می کند، ایجاد شباهتی با زندان سیاسی دوران پیش از انقلاب است، که البته نه این زندانیان از آن گونه مجاهدان بوده اند و نه این همه گوناگونی و گستردگی جریان های کمونیستی در آن دوران وجود داشته است، اساساً مقایسه این دو دوره زندان سیاسی از پایه و اساس غلط و شبهه برانگیز است.

کمی جلوتر در متن کتاب متوجه می شویم که منظور نویسنده از عنوان جعلی "مارکسیست ها" خطاب به تمامی زندانیانی است که با تعلق سیاسی و سازمانی بسیار متفاوت در این عنوان از نظر ایدئولوژیک می گنجند. از حزب توده و سازمان فداییان اکثریت گرفته تا سازمان پیکار و اتحاد مبارزان کمونیست. آیا مثلاً نویسنده دیگری می تواند به زندانیان مجاهد، عنوان زندانیان مسلمان خطاب کند و یا در همین کتاب آقای مصداقی تمام عناوین مجاهد و مجاهدین را به مسلمان و مسلمین تغییر دهیم و سپس متوجه شویم که منظور نظر نویسنده چیست. و یا بهتر بود به زندانیان عناوین، بی خدایان و خداپاوران می دادیم که بیش از پیش متوجه تفاوت های سیاسی این افراد شویم! زندانیانی که آقای مصداقی از آنها با نام "مارکسیست ها" نام برده، حداقل با اتهامات سیاسی و تعلقات سازمانی خود در رژیم جمهوری اسلامی محکوم شده و گاه جان در این راه گذاشته اند، که نویسنده حتی از رژیم جمهوری اسلامی نیز عقب مانده تر به آنان اشاره می کند. به اعتقاد نگارنده این مهم صرفاً به دگم سازمانی و کمبود دانسته های سیاسی ایشان بر می گردد، وگرنه چگونه می توان مثلاً سازمان های رزمندگان و پیکار را به همراه حزب توده و فداییان اکثریت در يك کیسه کرد و نامشان را "مارکسیست ها" گذاشت. آیا ایشان هیچگاه در زندان متوجه تفاوت آنها با هم نشده بودند؟

همانطور که گفته شد این دگماتیسم سازمانی آقای مصداقی متأسفانه باعث نابینایی ایشان از بسیاری وقایع گشته و همواره در بسیاری از مسائل صنفی زندان به انتقاد از غیر مجاهد ها در عدم همراهی و همکاری با ایشان و دوستان مجاهدشان می پردازد. نویسنده نمی تواند و نمی خواهد این مهم را دریابد که اساساً جنبش کمونیستی در ایران پس از قیام بهمن 1357، در توافق و همراهی با "سازمان مجاهدین خلق ایران" نبوده است. نمونه پیش چشم ما بعد از متجاوز از ربع قرن از قیام بهمن، این سازمان است که بیش از پیش جدا افتاده و کمتر همراهی با آن در میان کمونیست ها می یابید. به اعتقاد نگارنده کمونیست ها هیچ گاه به سازمان مجاهدین خلق ایران در این دوره اعتمادی نداشته اند. سازمان مجاهدین به فراندم جمهوری اسلامی در سال 1358 رای داد. در حمله رژیم به کردستان و ترکمن صحرا با رژیم به مماشات پرداخت و به سازمان و گروه های کمونیستی که افشاگر رژیم بودند، تاخت. از واقعه اشغال سفارت آمریکا، استقبال کرد و به تحسین خمینی در این مورد پرداخت. تشکیل بسیج به دستور خمینی را تایید کرد و خمینی را برای این اقدام ستود.¹ در جریان جنگ ایران و عراق، دوشادوش نیروهای رژیم جنگیدند و بطور غیر مستقیم دست نیروهای رژیم را برای سرکوب انقلابیون در سایر نقاط همچون کردستان، آزاد کرد. حتی تا کمی قبل از 30 خرداد 1360 به

چاپلوسی و تملق خمینی و رژیم جمهوری اسلامی می پرداخت و سرانجام بدون هیچگونه هماهنگی با سایر انقلابیون و گروه های سیاسی، حوادث 30 خرداد و تروهای پس از آن را به راه انداخت که در یورش زودرس رژیم به تمام گروه ها و سازمان های سیاسی و کشتار عام انقلابیون بهانه ی بیشتری داد. این البته از ماهیت پلید و ضد مردمی جمهوری اسلامی کم نمی کند و به هیچ وجه قصد شستن دستان رژیم از خون دلاوران سیاسی نیست. اما اگر به اعلامیه های آن دوران و حتی نوشته های مجاهدین در باره 30 خرداد نگاه کنید، متوجه می شوید که آنها تنها خود را محور مبارزه با رژیم می دانستند و دیگران را هیچ می شمردند. سازمان سیاسی که تا بدین حد فرصت طلب و ماکیاولیست باشد، چگونه می تواند در قلب و مغز زندانیان گروه ها و سازمان های مارکسیستی در رژیم جمهوری اسلامی، اعتمادی به خود جلب کند، تا با زندانیان وابسته به آن همکاری حتی صنفی، داشته باشند. در واقع همان مقدار همپاری نیز که در کتاب از آن نام برده شده، به اعتقاد نگارنده که خود چند سالی در سال های 1360 زندانی بوده ام، صرفا بخاطر تعلقات فردی و شخصی بود و نه گروهی و سازمانی. جالب این جاست که در چند موردی از جمله در صفحه 253 جلد دوم هم که نویسنده از همکاری مارکسیست ها!! یاد می کند، آنها از وابستگان حزب توده و سازمان فداییان اکثریت هستند .

آقای مصداقی همچنان و پس از سال ها آزادی از زندان رژیم جمهوری اسلامی و زندگی در اروپا، همچنان با همان دگم سازمانی، کینه های سازمان مجاهدین را از اعضای مارکسیست این سازمان که در سال 1354، اعلام تغییر مواضع کردند و چند سال بعد بیشتر آنها در "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" به فعالیت پرداختند بازگویی می کند. در این میان در فصلی که به مصاحبه حسین روحانی و سایر اعضا و مسئولین این سازمان اختصاص داده، خود را بخوبی نشان می دهد. با توجه به این که بسیاری از اطلاعاتی که آقای مصداقی در این کتاب ارائه می دهد در کمتر کتابی راجع به

خاطرات زندان بازگو شده، همچنان دارای نادرستی های بسیاری است که در پی می آید . در مقدمه ای برای این فصل، ایشان از احمد رضا کریمی با عنوان زندانی دو نظام یاد می کند، که می دانیم در هر دو رژیم به خیانت و همکاری با عوامل آنها پرداخته بود. آقای مصداقی با مخدوش کردن واقعیت در صفحه 97 می نویسد که "او در زمان شاه تلاش می کرد با نفوذ در جریان های سیاسی و بویژه مجاهدین به شناسایی و دستگیری آنان مبادرت کند". وانمود می شود که احمد رضا کریمی از ابتدا و اساسا دست پروده ساواک بوده است که البته این چنین نیست. وی از اعضای سازمان مجاهدین خلق و در اوایل سال 1350 و توسط همشهریش، شهید محمد حسن ابراری به عضویت این سازمان در آمد و در 31 فروردین 1352، به اتفاق فاضل البصام مصلحتی که وی نیز از اعضای سازمان و توسط شهید محمد مفیدی عضو گیری شده بود، دستگیر شد. این دو در اواخر تیرماه 1352 در يك مصاحبه تلویزیونی و مطبوعاتی به انتقاد از سازمان مجاهدین و در مدح رژیم شاهنشاهی پرداختند. فاضل مصلحتی در زندان مجددا جذب اعضای مسلمان سازمان مجاهدین شد و پس از قیام 1357 در این سازمان فعالیت می کرد که در اردیبهشت سال 1361، در یورش رژیم جمهوری اسلامی به خانه های تیمی مجاهدین به شهادت رسید. احمد رضا کریمی به همکاری گسترده با ساواک پرداخت و حتی در شناسایی و شکنجه زندانیانی از جمله بهمن روحی آهنگران از فداییان دست داشت. پس از قیام مجددا توسط دادگاه انقلاب در نهم تیرماه 1358 دستگیر و در مرداد ماه سال بعد بخاطر همکاری با ساواک به حبس ابد محکوم می گردد.² در زندان جمهوری اسلامی نیز به جاسوسی علیه زندانیان مقاوم و از جمله تقی شهرام می پردازد که مختصری از آن در کتاب آقای مصداقی آمده است. وی بعدها آزاد شد و در روزنامه های طرفدار اصلاحات همچون "كلك" مقاله می نوشت .

پی اهمیت جلوه دادن افراد مسئول سازمان مجاهدین که در اسارت رژیم به سازش و توبه از گناهانشان می افتند، تنها به کریمی خلاصه نمی شود. که چند مورد دیگر را در پی می آورم. در جلد سوم و در صفحات 5-244، نویسنده تا آنجا که ممکن می داند به تقلیل مقام و رتبه سعید شاهسوندی می پردازد تا بگونه ای شکستن وی در اسارت را توجیه کند. در حقیقت آقای مصداقی در این کتاب همواره سعی در ستایش پی حد و مرز از مجاهد و مجاهدین به هر قیمتی دارد و گاه گاه به خرده انتقادی هم دست می زند که آش را بیش از پیش شور نکند.

در صفحه 100، آقای مصداقی عنوان می کند که " در اواخر اسفند ماه 60 بود" که زندانیان را برای مصاحبه حسین روحانی به حسینیه زندان اوین می برند. این اطلاعات کاملا اشتباه است و خود باعث گمراهی می شود. حسین احمدی روحانی، علیرضا سپاسی آشتیانی و مسعود جیگاره ای از مرکزیت سازمان پیکار به همراه عده دیگری از مسئولین این سازمان را در چند روز پیش از 22 بهمن سال 1360 و در پی یورش رژیم به خانه های تیمی دستگیر می کنند تا به بهانه سالگرد قیام بهمن، به تبلیغات پیروزمندانه ای در این مورد پردازند. خبر دستگیری آنها در 22 بهمن در رادیو و تلویزیون و در 24 بهمن ماه در مطبوعات منتشر شد. حسین روحانی نه در اواخر اسفند ماه که در اواخر فروردین ماه، اولین بار در حسینیه اوین و سپس در 14 اردیبهشت 1361 و به مناسبت نزدیکی به سالگرد شهادت مجید شریف واقفی در يك مصاحبه رادیو و تلویزیونی به انتقاد از سازمان های مجاهدین و پیکار و

ستایش از رژیم پرداخت³. در اینجا باید خاطر نشان کرد که حسین روحانی با وجود حضورش در تلویزیون در انتقاد از مواضع گذشته اش و ستایش رژیم، ضربه بسیار هولناکی به جنبش زد، اما بلافاصله تسلیم رژیم نشد و پس از شکنجه تن به این ذلت داد. وی در روزهای اول پس از دستگیری می توانست باعث دستگیری عده بسیاری از مسئولین دیگر گردد، که چنین نکرد و با مقاومت کوتاه مدتش، باعث گریز آنها از چنگ رژیم شد.

آقای مصداقی در لابلای بازگویی گفته های حسین روحانی نظرات و اطلاعاتی ارائه می دهند که نادرست است. ایشان در صفحه 104 می نویسند: "بهمن بازرگانی که زمانی از اعضای مرکزیت مجاهدین بود و بعد از ضربه سال 54 به مارکسیسم گرویده بود". بهمین بازرگانی نه تنها از مرکزیت سازمان، بلکه از اعضای اولیه و کادرهای سازمان مجاهدین بود که در سال 1352 و در زندان مشهد، مارکسیست می شود. آقای بهمین بازرگانی خوشبختانه هنوز در ایران زندگی می کند. سازمان مجاهدین و به تبع آن آقای مصداقی همواره از تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین در سال 1354 را ضربه و کودتا می نامند، انگار که اعضای مارکسیست شده این سازمان يك شبه تغییر موضع داده اند. بایستی مجدداً به آقای مصداقی و خوانندگان عزیز یادآوری کرد که پروسه مارکسیست شدن سازمان مجاهدین در درون و بیرون زندان و بصورت جداگانه از چند سال پیش از اعلام آن در مهر ماه 1354، آغاز گشته بود. نمونه ی شهید باقر عباسی را که مارکسیست شده بود (و این را با صدای بلند از پشت میله های زندان اعلام می کرد) و همراه با شهید محمد مفیدی در اواخر سال 1351 اعدام شد نباید از یاد برد.

آقای مصداقی از ضعیف شدن تشکیلاتی سازمان پیکار می خواهد به اوج کینه سازمانی خود در این جمله در صفحه 105 برسد که: "سازمانی که قرار بود دژ آهنین طبقه کارگر باشد، در اولین قدم به اضمحلال می گراید". آقای مصداقی نمی گوید که در کجا، سازمان پیکار مدعی دژ آهنین طبقه کارگر بود و اساساً نمی تواند چنین ادعایی را هم اثبات کند، چرا که این سازمان هیچگاه چنین ادعایی نداشت و اصولاً و همواره حزب کمونیست و تشکیل آن را سنگر طبقه کارگر می دانست. از سوی دیگر بازی با کلمات بدون هیچ معنا و پشتوانه ای ظاهراً خوشایند آقای مصداقی است. "در اولین قدم ..."

چه معنایی می دهد، آیا پیش از آن هیچ اقدامی نشده بود؟

در صفحه 106، آقای مصداقی در نقل قولی مستقیم از شهید "منیژه هدایی" در انتقاد از حسین روحانی می گوید: "تو جزو فراکسیون نیست ها بودی". کسانی که تحولات درونی سازمان پیکار را دنبال کرده اند می دانند که شهید منیژه هدایی با توجه به آگاهی که از موقعیت حسین روحانی داشته نمی توانسته وی را "فراکسیون نیست" بداند. حسین روحانی در واقع مخالف فراکسیون نیست ها و هرگونه جناح بندی در سازمان پیکار بود. خوشبختانه از افراد رهبری کننده در سازمان پیکار و جناحی که به "فراکسیون نیست ها" معروف گشته اند هنوز زنده هستند و می توان صحت این قضیه را پرسید. از سوی دیگر به نظر می آید که آقای مصداقی در این مورد چیزی شنیده و بدین صورت آن را از زبان شهید هدایی نقل کرده است. نویسنده پیشتر هم در یادآوری خاطرات اشتباه کرده است.

آقای مصداقی، در همین صفحه در مورد حسین روحانی می نویسد ... "مرد روزهای سخت نبود." و ادامه می دهد که در اوایل سال های دهه 1350 بخاطر ترس جان از آمدن به ایران بنا بر درخواست رضا رضایی خودداری کرده بود. متأسفانه این از نمودهای بد و کثیف کاری سیاسی در کشورمان است که پس از این که فرد در زیر فشار و شکنجه برید و نتوانست تحمل کند، تمام گذشته و شخصیت او را زیر سوال ببریم و آن را کمال شجاعت بدانیم. ادعاهایی که آقای مصداقی در همین چند جمله کرده است به هیچ وجه ثابت شدنی نیست، نمی دانم وی بر چه اساسی به این نادرستی ها دست زده است. حسین روحانی از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین بوده که در عملیات نجات 6 نفر از اعضای دستگیر شده سازمان مجاهدین در دبی - از جمله موسی خیابانی - و ربودن هواپیمای حامل آنها نقش اساسی داشته، موقعیتی که در صورت اشتباه موجب خطر جانی به مراتب بالاتری می شد. از سوی دیگر وی فردی شناخته شده و معروف برای ساواک و از سوی سازمان مسئول تشکیلات خارج از کشوری آن بود. بر پایه ی اطلاعاتی که فعالین سازمان در آن زمان دارند چنین امتناعی از روحانی دیده نشده، بلکه او در سال 1354 دوبار و در سال 1357 یک بار با پذیرش بالاترین خطرات برای مأموریت سازمانی به ایران رفت. برای این مهم سازمان شهید محمود شامخی که در این مورد فرد مناسب و از نظر مسئولیت مرتبه کمتری داشت به ایران می فرستند. در این مورد می توانید به کتاب خاطرات آقای محسن نجات حسینی مراجعه کنید.

یک خبر دروغ دو خبر است: یکی خودش، یکی تکذیبش

در صفحه 106، آقای مصداقی به همان اتهامات و افتراهایی متوسل شود که رژیم های شاه و خمینی بارها به قصد خراب کردن مبارزان سیاسی بدانها دست زده اند. آقای مصداقی در جهت خراب کردن

حسین روحانی و در نتیجه سازمان پیکار به وی اتهام برقراری روابط "غیر اخلاقی" در رابطه با همسرش، رفیق شهید زهرا سلیم می زند. آقای مصداقی با وقاحت بسیار می نویسد: " [حسین روحانی] در حالی که از امکان یکی از هواداران پیکار به نام زهرا سلیم جهت اسکان خود استفاده می کرد، دل در گرو او که از قضا بسیار هم زیبا بود، بسته و آن گونه که مسعود جیگاره ای و دیگر رهبران پیکار معتقد بودند روابطی "غیر اخلاقی و غیر تشکیلاتی" برقرار کرده بود". همچنین اینکه به عدم ازدواج شرعی بین روحانی و همسرش اشاره می کند که بیش از پیش در مورد سلامت نظری آقای مصداقی به تردید می افتم، ایشان انتظار دارند که رهبر يك سازمان مارکسیستی به ازدواج شرعی و اسلامی تن دهند؟! واقعا اگر این جملات در این کتاب نوشته نشده بود، فکر می کردم که بازهم یکی دیگر از تبلیغات رژیم در مورد داشتن روابط غیر اخلاقی از قبیل یافتن قرص های ضد حاملگی و مجله های پورنو در خانه های تیمی است. البته به اعتقاد من تفکر مذهبی و مردسالارانه آقای مصداقی را هم که برای زنان هیچ حق و انتخابی قائل نیست را نباستی از نظر دور داشت. شهید زهرا سلیم همسر حسین روحانی و خواهرش سیما سلیم همسر یکی دیگر از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین و پیکار، یعنی جلیل سید احمدیان بود که هر دو بدست رژیم جمهوری اسلامی به شهادت رسیدند. حسین روحانی نیز از طریق رفیق احمدیان با همسرش آشنا شده بود. از سوی دیگر فرض بر این بگیریم زهرا سلیم که بقول آقای مصداقی "از قضا (!) زیبا هم بود"، آیا هیچ گونه اراده و شخصیتی از خود نداشت که بدام هوا و هوس حسین روحانی نیفتد؟ آیا نوشتن این ناسزاهای در یک کتاب خاطرات زندان خود انحطاط و فضای مسموم برخی از محافل اپوزیسیون را نشان نمی دهد؟

در لجن مال کردن حسین روحانی، آقای مصداقی حتی از افرادی که نقشی در زندگی وی داشته اند نیز نگذشته و به افشای نام همسر سابق وی در کتابشان دست می زنند، اگر چه همین نام هم اشتباه است، اما هیچ از خطای نویسنده نمی کاهد. از آقای مصداقی می پرسم که آوردن نام ایشان چه کمکی به کتاب شما می کند، آیا از این خانم، اجازه گرفته بودید که نامشان را در کتاب بیاورید. همانگونه که آوردن نام همسران در این کتاب بی مورد بوده است، به چه اجازه و اراده ای نام فردی را آورده اید که پس از سال 1354 و تغییر ایدئولوژی حسین روحانی از وی جدا شده و به زندگی عادی و خصوصی خود در ایران پرداخته است؟

آقای مصداقی در مجموعه لجن مالی سازمان پیکار به نقل خاطراتی از مصاحبه مسعود جیگاره ای می پردازد. اگر چه وی در صفحه 113 می نویسد که: " از محتوای مصاحبه مسعود جیگاره ای مشخص بود که برای فرار از زیر بار فشار شکنجه، به يك مصاحبه تلویزیونی تن داده است." و بنابر این چنین مصاحبه ای به هیچ وجه نمی تواند حقایقی برای استناد داشته باشد، اما این امر وی را از نتیجه گیری دلخواهی از صحبت های جیگاره ای راجع به وجود انحراف های اخلاقی در سازمان مجاهدین در زمان شاه، باز نمی دارد، که :

"از نظر من شنیدن موارد متعدد انحراف و سوء استفاده جنسی از سوی کسانی که دچار انحراف سیاسی و اخلاقی بودند، دور از انتظار نبوده و نیست. کسانی که برای پیشبرد مقاصد خود و نیز کسب و حفظ قدرت، می توانند تا جایی پیش روند که حتا به نابودی فیزیکی رفیقان و همراهان خود، تنها به جرم این که متفاوت از آن ها می اندیشند، تن دهند، مستعد انجام هر عمل غیر انسانی و غیر اخلاقی دیگری نیز خواهند بود".

همانطور که ملاحظه می شود فرصت طلبی آقای مصداقی در تعمیم اتفاقاتی که هنوز تحقیق درباره آنها ناتمام است و گفته های بسیاری باقی مانده، صرفاً به معنی تنها به قاضی رفتن و راضی برگشتن ایشان است. جالب اینجاست که با این نتیجه گیری، در صفحه 116 به خلاف نوشته خود می رسد و می پرسد: " چگونه است که هم دستگاه شاه و هم دستگاه خمینی، قربانیان خود را به فساد و انحراف جنسی و اخلاقی متهم می کردند؟" وی در ادامه مصاحبه جیگاره ای اشاره به سؤالی از وی در مورد فردی به نام "جلال" می کند و از قول جیگاره ای می نویسد که "جلال" کاندیدای مرکزیت بوده و شبی که خانه یکی از اعضا استراحت می کرده، قصد تعرض به همسر این عضو داشته که با مخالفت این خانم، سرو صدا بالا می گیرد، جلال مدتی از مرکزیت در پی انتقاد از خود بدور می ماند.

پس از خواندن این سطور نگارنده با مسئولین باقی مانده سازمان پیکار و از جمله تراب حقشناس تماس گرفتم. ایشان بکلی چنین واقعه ای را منکر شده و اساساً از چنین امری در سازمان پیکار اظهار بی اطلاعی می کند. سازمان پیکار دارای پنج نفر در مرکزیت بوده که سه نفر از آنها به نام های؛ حسین احمدی روحانی، علیرضا سپاسی آشتیانی و مسعود جیگاره ای به چنگ رژیم افتادند و از بین رفتند. دو نفر دیگر با نام های مستعار بهرام و قادر هم اکنون در اروپا زندگی می کنند. این سازمان همچنین دارای دو کاندید مرکزیت به نام های احمد علی روحانی با نام مستعار ناصر، که در بهمن ماه سال 1360 دستگیر و در اواخر سال 1362 اعدام شد، و شهرام محمدیان باجگیران با نام مستعار جواد بود که در مهرماه 1362 دستگیر و در تیرماه 1364 اعدام شد. آقای مصداقی می تواند مدعی شوند که تنها بازگو کننده این رویداد بوده اند، اما ایشان بایستی بیاد داشته باشند که هیچکس دیگری هم

این ماجرا ها را باز نگفته است و ایشان این مهم را در کتابشان ثبت کرده اند و مسئولیتش بر عهده خودشان است. واقعا چگونه است که نویسندگان در یادآوری این رویدادها، تنها مواردی را که به مسائل اخلاقی مربوط بوده، بیاد داشته است؟

در جلد چهارم، صفحه 242، نویسنده مجدداً با کلمات غلو آمیز و بی پایه در مورد سازمان پیکار می نویسد: "در مورد جریان‌های مانند پیکار که اکثر رهبران سیاسی و ایدئولوژیک و تشکیلاتی آن به خدمت جمهوری اسلامی درآمده و در بازجویی شرکت داشتند ...". نگارنده که خود از هواداران سابق سازمان پیکار بوده ام، و در باره این سازمان و سرانجامش در حال تحقیق هستم، یادآوری می‌کنم تعداد افرادی که در رهبری و یا از افراد درجه اول سازمان بوده و پس از دستگیری و شکنجه‌های وحشتناک، ضعف نشان دادند، به تعداد انگشتان یک دست هم نمی‌رسد. از آقای مصداقی می‌پرسم که "اکثر رهبران سیاسی و ایدئولوژیک و تشکیلاتی" چه صیغه ایست؟ امیدوارم نویسنده در انتشارات بعدی از این کتاب بتواند، چند تن از این "اکثریت رهبری و ..." را نام ببرد.

این کتاب حجم زیادی از مطالب درست و نادرست را در کنار هم قرار داده که بررسی و مرور همه آنها نیز حجم زیادی می‌طلبد. نگارنده سعی دارد که به نکات مهم و قابل توجه بپردازد. همانطور که پیشتر اشاره کردم، نویسنده همواره سعی در برتری عقیدتی و مبارزاتی زندانیان مجاهد بر غیر مجاهد دارد برای این مهم به انتقاداتی از دیگر زندانیان دست می‌زند که همان را نسبت بخود برنمی‌تابد. در جلد دوم صفحه 246 رفتار زندانیان حزب توده ای پس از رواج اصلاحات و کمتر شدن فشارها در برگزاری روز کارگر را نوعی فرصت طلبی از سوی آنان می‌داند چرا که در دوران فشار حاج داوود، آنها بیشتر به رعایت شعائر مذهبی می‌پرداختند. به نظر نگارنده انتقاد به زندانی توده ای در استفاده از مجالی برای ابراز خودشان به هیچ وجه وارد نیست. نویسنده خود فراموش کرده که در دوران فشار در مقابل نام موسی خیابانی، "معدوم" نوشته بود و خود را "منافق" نامیده، اما حالا که فشار کمتر شده، رفتار او بگونه ای دیگر است. تنها این احتمال است که آقای مصداقی و هواداران سازمان مجاهدین از جنس دیگری بوده اند و تفاوتی ماوراء زمینی داشته اند.

در تمام جلدها همواره از عدم همکاری مارکسیست‌ها!! در کارهای صنفی بند مشاهده می‌شود و این تنها زندانیان مجاهد هستند که نظم و تشکیلات دارند و بار نیازهای صنفی بند را می‌کشند. در هر حال آقای مصداقی هیچگاه به دلیل این امر اشاره ای ندارند. به همان دلیلی که پیشتر هم گفته شد، زندانیان سیاسی گروه‌های کمونیستی، هیچ اعتماد و دلخوشی از زندانیان مجاهد نداشتند. از سوی دیگر بخاطر زیاد تر بودن زندانیان مجاهد و به تبع آن زیاد بودن توابع این جریان، اغلب مسئولیت‌های بندها بر عهده آنان گذاشته می‌شد. این مسئولین بندها بودند که برای همه تصمیم می‌گرفتند و هزینه می‌کردند، حتی اگر تعدادی هم مخالف باشند، بنابر این همواره مخالفت‌ها در عدم همکاری با زندانیان مجاهد که اغلب تشخیص توابع از غیر توابع آن مشکل بود، به چشم می‌خورد. از سوی دیگر زندانیان مجاهد با شرکت در نماز و دعای کمیل و غیره چون جزئی از اعتقاداتشان بود، کمتر در رنج بودند تا زندانی با اعتقادات مارکسیستی که از اساس این اعمال را افیونی و نکبت بار می‌دانستند. از مهمترین این دوران‌ها، ماه رمضان بود که برای افرادی که اعتقادی به انجام آن نداشتند، مصیبت بود. علاوه بر عدم توزیع غذا برای نهار، اجازه نداشتن برای خوردن، آشامیدن و سیگار کشیدن در بندها، در تمام مدت شب نیز صدای بلندگوها با آیات قرآن و دعا‌ها همراه بود که بر نفرت از مناسک مذهبی تحمیلی در بین کمونیست‌ها می‌افزود. در این میان زندانیان مجاهد همچنان و بدون توجه به دیگران به اجرای مراسمشان می‌پرداختند.

پس از کلی مقدمه چینی در برتری زندانیان مجاهد بر کمونیست‌ها در اغلب دوران زندان، آقای مصداقی در صفحه‌های 4-273 مستقیماً به مقایسه زندانیان مجاهد و کمونیست و دنیای فکری و ایدئولوژیک آنان دست می‌یازد. وی نتیجه می‌گیرد که زندانیان مجاهد، متشکل، سرزنده و شاداب تر و جمعا با روحیه بهتری نسبت مارکسیست‌ها!! که بی‌دقت، بی‌نظم و پراکنده کار بودند. به اعتقاد ایشان بر خلاف زندانیان کمونیست: "زندانیان مجاهد به لحاظ ایدئولوژی و سیاسی انتخاب خود را کرده اند و به آن وفادار هستند و نگاهشان به دنیا و تغییر و تحولات آن تثبیت شده است." اگر هم چنین بوده باشد، این امر نه تنها افتخاری نبوده بلکه نشانه ای از اطاعت کورکورانه از تشکیلات و عشق و شیدایی بسیار به شخصیت‌های مرده و زنده این سازمان است، که نتیجه ای بیش از کیش شخصیت ببار نمی‌آورد. آخر چگونه مبارزانی که خود را پویا و انقلابی می‌دانند، "نگاهش به دنیا و تغییر و تحولات آن تثبیت می‌شود"، این تثبیت جز جمود و بندگی در نهایت، چه چیزی در پی خواهد داشت؟ آقای مصداقی که پس از سال‌ها به نگرش نظراتش پرداخته همچنان بر آنها پای می‌فشارد و در پایان همین بخش باز هم در حقارت زندانیان غیر مجاهد، ترجیح می‌دهد بر خلاف زندانیان کمونیست، "عمل‌گرا باشد تا تئوریک صرف."

در صفحه 284، جلد دوم، نویسنده در پیوست‌هایی که به تحلیل شرایط زندان پرداخته، می‌نویسد که: "در یک نظام ایدئولوژیک آن هم از نوع مذهبی همه امور بر پایه ایدئولوژی قرار گرفته و از پیشینه

تاریخی و مذهبی بر خوردار است." این ادعای آقای مصداقی، صرفا به بیراهه رفتن است. نمی دانم منظور ایشان از يك نظام ایدئولوژیک چیست؟ آیا اساسا در هیچ کتاب و منبع جامعه شناختی از چنین نظامی، صحبتی به میان آمده است که مصداق سخن نویسنده در مورد رژیم جمهوری اسلامی باشد. به اعتقاد نگارنده همه حکومت ها و نظام ها بر منافع و ساختارهای اقتصادی طبقاتی استوار است. رژیم جمهوری اسلامی که مد نظر آقای مصداقی است، حکومتی سرمایه داری است که از مذهب و ایدئولوژی استفاده می کند و هر گاه منافع طبقاتی اش اقتضا کند، حتی بسیاری از اصول اساسی همین ایدئولوژی را هم کنار می گذارد.

در ادامه ادعاهای آقای مصداقی در صفحه 291 از جلد دوم می نویسد " متاسفانه اکثریت جریان «چپ» ایران، از رژیم و جنایت آن دفاع کرده و به آن لباس عافیت می پوشانند." در زیر نویس همین صفحه، در توضیح اشاره می کند: " حزب توده و سازمان فداییان (اکثریت) بخش اعظم «چپ» ایران را تشکیل می دادند." این ادعا بقدری مغشوش و بی پایه است که اگر دو شاخ بر سر خواننده آگاه سبز نشود نشانه عاقبت بخیری است. اساسا نویسنده چه منظوری از بکار بردن "چپ" دارد، این ها کیستند؟ معیار و مبنای چپ و راست در هر زمان و هر طیفی متفاوت و متغیر بوده است. اگر مقصود آقای مصداقی نیروهای مخالف رژیم با اعتقادات مارکسیستی است، که در این صورت بخش قابل توجهی از این نیروها حزب توده و سازمان اکثریت را مارکسیست نمی دانسته اند، از سوی دیگر بر اساس چه معیار و آمار، نویسنده این دو جریان را اکثریت چپ ایران می داند و از کدام قوطی آن را بدر آورده اند. اگر چه دسته جاتی مانند رهبری حزب خائن توده و رهبری خائن تر سازمان فداییان اکثریت، همواره به مدح و ستایش جنایت های رژیم می پرداختند، اما ناپیستی فراموش کنیم که تا چندی پیش از خرداد ماه 1360، کل رژیم و شخص خمینی همواره مورد تقدیر و ستایش سازمان مجاهدین خلق ایران بوده است. واقعا اگر فرصت طلبی و عقده گشایی صرف نزد آقای مصداقی نیست، پس این چشم پوشی از سازمان مجاهدین محبوبش در تملق و ستایش رژیم چیست؟ آیا ایشان فراموش کرده اند که سازمان مجاهدین نیز اعدام های اول انقلاب را قویا تایید می کرد. در جریان حمله رژیم به کردستان، ترکمن صحرا و خوزستان دوشادوش رژیم به انتقاد از سازمان ها و گروه های کمونیستی می پرداخت و عملا خاک در چشم آنان، و مردم ستم دیده این مناطق می پاشید. شرکت در جنگ با عراق را در کنار پاسداران مگر از یاد برده اید؟⁴ تقریبا در تمام رویدادهای پیش از خرداد 1360 که به رویارویی جنبش انقلابی با رژیم منجر می شد این سازمان مجاهدین بود که بنا بر منافع سازمانیش پا پس می کشید و زودتر از دیگران عقب می نشست. آیا در واقعه ای که بستن دانشگاه ها در اردیبهشت 1359 منجر شد را بیاد می آورید؟

در صفحه بعد، نویسنده در توجیه بریدن تعداد زیادی از هواداران مجاهد در بند 2، شخصی بنام "ولی رضایی" را که مجاهد بوده و در راس تشکیلات زندان در این بند قرار داشته، مقصر می داند. ایشان معترف است که وی را از پیش نمی شناخته، اما رضایی پیش از دستگیری از مسئولین تشکیلات مجاهدین در اصفهان بوده که قبل از دستگیری مدتی از روابط بریده و فاقد صلاحیت اداره تشکیلات بوده است، اما این نکته را بر چه اساسی نمی گوید؟ نویسنده بلافاصله راه انتقادهای احتمالی را می بندد که چرایی و چگونگی اداره تشکیلات بند توسط ولی رضایی "... حائز اهمیت نیست." واقعا چرا؟ این که از همه چیز مهمتر است. به اعتقاد من توضیح در این باره برخوردی ریشه ای به دیدگاه های مجاهدین نسبت به مبارزه و تشکل است. نویسنده در ادامه توجیحات خود می نویسد که پس از بریدن و تواب شدن ولی رضایی، زندانیان مجاهد در این بند فکر کرده بودند که "خط جدیدی" است، به دنبال وی تواب می شوند و این روند موجب بریدن بخش زیادی از زندانیان مجاهد می شود. واقعا این چگونه تشکیلات و سازمانی سیاسی است، مگر درباره هیئت های سینه زنی صحبت می کنید که همه بدنال سردمدارانش باشند. آخر این زندانیان مجاهدی که ایشان مدعی داشتن تشکیلات، نظم و راه روش تثبیت شده ای بودند، چگونه همه امورشان را هیئتی و بدناله روانه انجام می دادند؟

در مورد ازدواج مسعود و مریم رجوی که سازمان مجاهدین آن را "انقلاب ایدئولوژیک" می نامیده است. و به نظر من می توانست واقعه مهمی در زندگی زندانیان مجاهد باشد، آقای مصداقی صرفا به سه صفحه 61-159 از جلد دوم اختصاص داده است. وی می نویسد: " من به همراه دیگر هواداران مجاهدین، اصل را بر اعتماد مطلق قرار داده بودیم و هیچ گونه شك و تردیدی را روا نمی دانستیم و اعتقاد عمیقی داشتیم که اگر موضوعی مورد پرسش و تردید است، باید بعد از آزادی از زندان و در شرایط دیگری به آن پرداخت. ... هواداران مجاهدین کاری به اصل موضوع و پرداختن به مسئله انقلاب ایدئولوژیک نداشتند." آقای مصداقی در پایان نظرش در باره این ازدواج می نویسد: "موضوع را قبل از هر چیز تشکیلاتی می دیدم. ... مجاهدین در "انقلاب ایدئولوژیک" به دنبال تثبیت مقوله رهبری و "امامت" بودند و در واقع به سمت غلظت هر چه بیشتر مذهب در تارو پود سازمان حرکت می کردند." به نظر بسیار عجیب می نماید که چنین واقعه ای در میان زندانیان مجاهد کمتر عکس العمل و کنکاشی در بر داشته باشد. اگر چه نویسنده همچنان محافظه کارانه در این باره مطلبی نمی نویسد.

در صفحه 31 جلد سوم، نویسنده به استقبال خبر تشکیل به اصطلاح " ارتش آزادیبخش" از سوی سازمان مجاهدین در عراق!! می رود که به زعم ایشان: " خود فی نفسه موفقیت و پیشرفت برای مجاهدین و مقاومت ایران به شمار می رفت." در اینجا، آقا مصداقی وکیل و وصی مقاومت ایران هم شده است. در صفحه 292، ایشان می نویسند، ... "فعالیت های بی سابقه ارتش آزادیبخش و سقوط شهر مرزی مهران توسط این ارتش، "...واقعا آقای مصداقی به این عناوین و رویدادهای تخیلی اعتقاد دارند؟ کدام ارتش و کدام آزادیبخشی؟

در صفحه 40 نویسنده اشاره دارد که: "در مورد مشخص ورزش جمعی، بسیار غیر محتمل به نظر می رسد که يك پیکاری و یا اقلیتی معتقد و منضبط حاضر باشد پشت سر يك اکثریتی و یا توده ای قرار گیرد". اما چند سطر بعد می نویسند: "در جریان ورزش جمعی، زندانیان مارکسیست مشارکت چشمگیر و مناسبی داشتند"، ملاحظه می شود که انبوه نویسی آقای مصداقی کار دستش داده و در يك پاراگراف دچار ناهماهنگی شده است، یا پیکاری ها و اقلیتی ها جزو مارکسیست ها نیستند و یا اینکه مارکسیستها همکاری نمی کنند و هم مشارکت چشمگیری داشته اند. در همین صفحه آقای مصداقی ورزش جمعی را اصولا مسئله زندانیان مجاهد می داند، چرا که آنها بر خلاف مارکسیست ها!! وحدت تشکیلاتی و ایدئولوژیک - سیاسی نسبی برخوردار بودند. ایشان ظاهرا بیاد ندارد که پیشتر به این وحدت و دنباله روی هیئتی اشاره کرده و نتیجه اش را دیده بودند.

نویسنده مجددا با واژه های عجیب و غریبی به توصیف رژیم می پردازد. در صفحه 38 از " ماهیت غیر کلاسیک رژیم" و در صفحه بعد از آن اشاره به " ماهیت بدوی" رژیم دارد. واقعا این واژه ها چه معنی می دهد، ماهیت غیر کلاسیک و بدوی چه صیغه ای هستند. جمهوری اسلامی رژیمی سرمایه داری است و از نظر طبقاتی دلیلی ندارد که از همه ابزارهای بدوی و مدرن استفاده نکند، در هر حال استفاده از شیوه های بدوی تغییری در ماهیت و سرشت رژیم نمی دهد. آقای مصداقی در صفحه 83 جلد سوم، اشاره می کند که تحلیل های زندانیان مجاهد درباره تفاوت ماهیت پلیسی- نظامی دو رژیم شاه و خمینی بر این اساس بوده که " آخوند توانایی حکومت کردن ندارد"، که آن را " تحلیلی ساده انگارانه از دستگاه اطلاعاتی رژیم" می داند. نویسنده اما پیشتر در صفحه 42 معتقد است که رژیم جمهوری اسلامی در سرکوب مبارزان و مخالفان خود " برخلاف دیگر رژیم ها" هیچ حد و مرزی برای خود قائل نیست. آقای مصداقی که همواره مطالب دیگر منابع در مورد زندان و زندانی را غلو آمیز دانسته اند، احتمالا تجربه مستقیمی از سرکوب دیگر "رژیم ها" داشته اند که جمهوری اسلامی را سرآمد آن می داند و خود غلو نمی کنند. کجاست انسجامی که در هر استدلال منطقی باید وجود داشته باشد؟

در تمام فصول مربوط به قتل عام دلاوران مجاهد در تابستان 1367 شرح ماجرا بسیار دردناک و مسئولانه نوشته شده است. این فصول سراسر پر از تشویش و دلهره، مرگ و اعدام و حضور جلادان است که بسیار صادقانه نوشته شده است و بخوبی مشخص است که نویسنده تمام توانش را برای انتقال این تجربه هولناک به آیندگان بکار برده است. تردیدها و دودلی های هر انسانی در دل آن دلاوران که جاودانه شدند و عزیزانی که زنده مانده اند بخوبی باز گو شده است. نظر آقای مصداقی در این که رژیم در هر حال قصد نابودی زندانیان مقاوم را داشته درست است. در اینجا بایستی اضافه کرد، اگر بر فرض، همه زندانیان به ترفند رژیم به موقع پی می بردند و با ابراز انزجار از اتهام سازمانی و غیره بهانه ای به دست رژیم نمی دادند، احتمالا رژیم همکاری بیشتری می خواست و زندانیان را مجبور به ابراز ندامت عمومی، همکاری اطلاعاتی، شرکت مستقیم در شکنجه و اعدام دیگر زندانیان می کرد که در هر حال عده ای در هر مرحله حاضر به همکاری نمی شدند و اعدام می گشتند. حتی تصور آن دوران پر مخاطره نیز بسیار دردناک و مهیب است. یادشان گرمی باد .

متاسفانه آقای مصداقی در ستایش از مقاومت زندانیان مجاهد در برابر بازجویان دچار افراط و تفریط شده است، در صفحه 178 می نویسند: " ناصریان را دیده بودم که سراپا خشم و در عین حال کوفته و درهم ریخته، عجز خود را در برابر مقاومت بچه ها اعلام می کرد." اما در صفحات پیشتر متذکر شده بود که پاسداران و ناصریان عمدا زندانیان مجاهد را حتی بصورت غیر مستقیم تشویق به مقاومت، ابراز دیدگاه های ضد رژیمی و طرفداری از خط سازمانشان می کردند تا در دادگاه حتما حکم اعدام بگیرند. این همه تناقض صرفا برای به آسمان بردن مقاومت زندانیان مجاهد، برای چیست؟

آقای مصداقی در اجحاف به زندانیان کمونیست حتی از آنان که در سال 1367 کشته شدند، نیز نمی گذرد. در مورد اعدام زندانیان مارکسیست!! در صفحه 200، می نویسند که: " رژیم در ابتدا قصدی مبنی بر قتل عام زندانیان مارکسیست نداشت." آیا ایشان مدرک و سندی در این باره دارد و یا این که از عالم غیب به ایشان اطلاعاتی می رسد؟! ایشان در تفاوت شهدای زندانی مجاهد و مارکسیست!! در همین صفحه می نویسند: " در آن دوران، آن ها [زندانیان مارکسیست!!] خطری بالفعل محاسبه نمی شدند." آیا چون رژیم زندانیان مجاهد را اعدام کرد آنها خطری بالفعل بودند؟ واقعا کسانی که اسیر و زندانی هستند اساسا می توانند هیچ گونه خطر بالفعل و یا بالقوه ای به حساب آیند؟ چرا

نویسنده همواره سعی در بزرگنمایی زندانیان مجاهد بر سایر زندانیان حتی در چگونگی شهادت این دلاوران دارد، آن هم بدین گونه مسامحه گرایانه و کینه توزانه؟ به اعتقاد نگارنده، رژیم در پایان جنگ ایران و عراق و در پی حمله نظامی مجاهدین در مرداد ماه 1367، فرصت مغتنمی بدست آورد تا از وجود زندانیان سیاسی مقاوم خلاصی یابد، مسئله ای که سال ها در صدد انجامش بود. از جمله موارد تبعیض آمیز روایت آقای مصدقی این است که ایشان در شرح کشتار غیر مجاهد ها و یا مارکسیستها!! کمتر از يك صفحه و در مورد زندانیان مجاهد نزدیک به صد صفحه را اختصاص داده است. در صفحه 204 از جلد سوم، آقای مصدقی می نویسد که زندانیان مارکسیست!! تحلیل می کردند که با انجام پروسترویکا توسط گورباچف و آغاز تحولات در شوروی، موجش ایران را هم دربر گرفته و رژیم ایران هم دست به اصلاحات زده و در نتیجه موجب آزادی زندانیان سیاسی می شود. واقعا تنها سیاه کردن کاغذ سفید با این خزعلات به عنوان واقعیت بی چون چرا، نوبر است. کدام دسته از زندانیان سیاسی مارکسیست چنین تحلیل احمقانه ای آن هم در زندان می کند. حداقل تعداد قابل توجه ای از زندانیان گروه ها و سازمان های مارکسیستی متعلق به خط 3، شوروی را سوسیال امپریالیست می دانستند، چگونه آنها به اصلاحات در آن کشور در جهت آزادی خودشان از زندان در ایران دل خوش می کنند؟ یا شاید با تعقل آقای نویسنده آن افراد مارکسیست نبوده اند.

انتقاداتی که آقای مصدقی از نشریات سازمان مجاهدین خلق درباره قتل عام های زندانیان سیاسی در سال 1367 آورده، منطقی و مستدل است اما ایشان با وجود یادآوری نوشته های غلوآمیز و حتی گمراه کننده در این نشریات، به هیچ وجه به ماهیت و سرشت این گونه نوشته ها نمی پردازد، که چرا این سازمان این چنین می نویسد و در واقع برای توجیه نظریات و اهدافش حتی متوسل به دروغ و اغراق می شود. آقای مصدقی البته در صدد است که سازمان محبوبش را يك بار دیگر از این اتهامات تبرئه کند و در صفحه 417 می نویسد که اگر چه نویسنده کتاب "قتل عام زندانیان سیاسی" از انتشارات سازمان مجاهدین در شناسنامه کتاب نیست اما وی مطمئن است که نویسنده آن را می شناسد و نام وی را ذکر می کند، سپس تمام کاسه کوزه های این همه اغراق را بر سر وی می شکند. آقای مصدقی بهتر است برای نقد و بررسی يك کتاب مقداری در این مورد مطالعه کند، در این مورد بد نیست به کتاب فروشی ها و یا کتابخانه ها مراجعه کنند تا متوجه شوند که وقتی کتابی اسمی به عنوان مولف و یا نویسنده ندارد، مسئولیتش بر عهده ناشر آن است که در اینجا، سازمان مجاهدین است، که رسماً نامش در شناسنامه کتاب آمده است. نویسنده همواره از انتقاد صریح، روشن و بنیادی در مورد این افسانه پردازی ها از سوی سازمان مجاهدین می پرهیزد، اما در انتقاد به کتاب های دیگران، تا مرز رسوایی هم ابایی ندارد. آقای مصدقی با آوردن این انتقادات سطحی از انتشارات سازمان مجاهدین در کنار انتقادات به دیگران سعی در نشان دادن نوعی توازن دارد اما همیشه کفه سازمان محبوبش سنگین تر است.

در نقدی بر کتاب "زیر بوته های لاله عباسی" از خانم نسرین پرواز، نویسنده کتاب "نه زیستن نه مرگ" به قدری ذهنی و غیر اصولی استدلال می کند، که بیشتر به بخارات ذهنی تب زده و بیمار می ماند، ایشان بر اساس اشاره ای که يك زندانی در زیر اعدام در تابستان 1367، در نامه ای به خواهرش، از نرفتن به تظاهراتی به نفع رژیم دارد، بر این اساس که تظاهرات به نفع رژیم، پس از قتل عام ها صورت گرفته، آن را ساختگی و خانم پرواز را دروغگو می نامد. در هیچ کجای این نامه اشاره ای به آن تظاهرات خاص و یا حتی شرکت توابع در تالار رودکی که آقای مصدقی خود به آن اضافه کرده نشده است. اساسا این می تواند هر نوع راهپیمایی به نفع رژیم باشد که در هر مقطعی می توانسته صورت بگیرد. آقای مصدقی در اینجا صرفا با جعل و سیاهکاری نویسنده دیگری را دروغگو خوانده است. البته اگر کمی به نحوه انتقادات آقای مصدقی به این کتاب ها توجه کنیم متوجه انگیزه هایی غیر از انتقاد سالم می شویم.

آقای مصدقی در صفحه 370، بدرستی در انتقاد به اپوزیسیون غیر مجاهدی رژیم در خارج از کشور که مبدا کشتار سال 1367 را شهرپور ما و یا مشخص تر یعنی 10 شهرپور اعلام کرده اند پرداخته است. این دورانی است که سلاخان رژیم آغاز به کشتار زندانیان غیر مجاهد کردند در حالی که چند هفته پیش از آن، رژیم زندانیان دلاور مجاهد را کشتار کرده بود. این خطای بزرگ اپوزیسیون خارج از کشور نه تنها يك اشتباه، بلکه ناشی از دیدگاه های تنگ نظرانه آنان است. به اعتقاد نگارنده این دیدگاه شبیه همان نظریه هایی است که در اوایل انقلاب، تنها خواهان آزادی " زندانیان سیاسی انقلابی" بود و نه هر زندانی سیاسی دیگری. از سوی دیگر بدون اینکه دیدگاه نادرست اپوزیسیون خارج از کشور را فراموش کنیم، توجه آقای مصدقی را به این مهم جلب می کنم که اساسا این دیدگاه نسبت به شهدای مجاهد متأثر از راهکارهای سازمان مجاهدین خلق است که این شهدا به آن وابسته اند و یا این سازمان این گونه عنوان می کند. واقعیت این است که همان گونه که شما به عنوان يك دلبسته این سازمان در نشریات آن خوانده اید، این سازمان به هیچ وجه در سال های تبعید حاضر به پاسخگویی به نظرات و انتقادات دیگران از خود نبوده است، اساسا نظر و دیدگاه هیچ جریانی را بر خود

بر نمی تابیده و همواره خود را تافته جدا بافته ای دانسته که متاسفانه همیشه در ناکجا آباد ذهنی گردانندگانش موجود بوده است. در این میان کمتر سازمان و گروه کمونیستی و یا غیر مجاهدی در میان اپوزیسیون خارج از کشور می یابید که تمایلی به این سازمان و وابستگانش داشته باشد. نویسنده در صفحه های 402، از جلد سوم که از انتقادات دیگران در کتاب هایشان از مجاهدین به جوش آمده اند به اظهار نظرهای فاضلانه ای می پردازند، "همه آنهایی که با مجاهدین آشنا هستند و لااقل مجاهدین را در زمان شاه و به هنگام ضربه سال 1354 تجربه کرده اند، می دانند در حالی که افراد کودتاچی در سازمان مجاهدین از بکارگیری هر شیوه ای حتا کشتن افراد و لو دادن آنان به پلیس، سود می جستند، بنا بر دستور تشکیلاتی اعضای وفادار به آرمان مجاهدین به هیچ وجه اجازه مقابله به مثل کردن نداشتند".

اول، این "همه آنهایی ... یعنی گذاردن نظر آقای مصداقی در دهان همه آنهایی که با مجاهدین آشنا هستند، نگارنده بخوبی با مجاهدین و تاریخچه آن آشناست و اصلا این گونه که ایشان نوشته اند اعتقاد ندارد. دوم، عنوان کودتاچی، ضربه سال 1354، هم از آن عناوین بی پایه و اساس است. کتاب بیانیه اعلام مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران را روی سایت اندیشه و پیکار بخوانید و یاوه هایی را که تا کنون شما و ضد کمونیست های حاکم بر ایران تکرار کرده اید کنار بگذارید. اما این مسأله امری ناشی از اطلاع داشتن یا نداشتن نیست، بلکه کودتا خواندن این تحول دراز مدت، امری ست به نفع شما و رژیم.

و اما متهم کردن مارکسیست شده های سازمان به همکاری با ساواک اصلا نغمه ی تازه ای نیست و منشأ آن شایعات مغرضانه ای ست که باندهای ارتجاعی مذهبی که بعدها بر سر کار آمدند در خفا از آن سخن گفته اند. آنها هرگز جسارت به زبان آوردن چنین اتهامی نداشتند. دست آخر کافی ست اضافه کنیم که مسعود رجوی به رغم «هشدار درباره ی چپروی و چپ نمایی» (مجاهد نوروز 1360) ناگزیر بود که همچنان سازمان پیکار را یک نیروی انقلابی به شمار آورد.

در صفحه های 16 و 18، نویسنده بر ارزیابی شتابزده ی سازمان مجاهدین پس از عزل آیت الله منتظری و همسویی این سازمان با رژیم در انتقاد از امیر انتظام، اعتراض می کند، اما باز هم به ریشه این ضعف ها نمی پردازد. وی همچنین بدرستی از احمد شاملو، بخاطر نسرودن اشعاری درباره مبارزان اسیر در دهه 1360 و بویژه کشتار سال 1367، انتقاد می کند. نویسنده اما در صفحه 31، از جلد چهارم بند را آب می دهد و می نویسد: "همه مردم دنیا می خواستند بدانند ایران پس از مرگ خمینی چگونه خواهد بود؟ حتا خود رژیم نیز نمی دانست مسئله به چه صورت پیش خواهد رفت و هیچ نسخه ای از قبل در مورد آن نداشت." پس از گذشت این همه سال از مرگ خمینی متاسفانه نویسنده معتقد است که رژیم هیچ برنامه ای نداشت، انگار که مرگ وی یکباره روی داده بود. این همه عامیانه و کوتاه فکری درباره رژیمی که توانسته این همه سال بسیاری از بحران ها را پشت سر بگذارد خود چشم بستن بر واقعیات و کم شماری دشمن است، در واقع صرفا خود را به حماقت زدن و سر در برف کردن پیش نیست. نویسنده در اوایل همین جلد، بارها از برنامه ریزی رژیم، پیش از مرگ خمینی، عزل منتظری، پایان جنگ، اعدام زندانیان سیاسی، زمینه چینی برای جانشینی خمینی و غیره گفته، اما چند صفحه بعد یادآور می شود که رژیم هیچ برنامه ای نداشت و در صفحه های 5-34، مجددا در تناقض با گفته های صفحه های قبلی می نویسد. گاه پراکنده گویی و تناقض نویسنده، خواننده را به حیرت می اندازد.

در صفحه 60، نویسنده مجددا اطلاعات اشتباه ارائه می دهد، وی معتقد است که مدرسه حقانی در دهه 1350، به ابتکار آیت الله بهشتی، بوجود آمد، که نادرست است، این مدرسه که نقش مهمی در پدید آوردن حکومت گران رژیم جمهوری اسلامی داشته است، در سال 1341 و به مدیریت آیت الله قدوسی در قم و در محلی تاسیس شد که پدر یکی از اعضای قدیمی مجاهدین - که وی نیز بعد ها مارکسیست شد - زین العابدین حقانی اهدا کرده بود. در ادامه همین مطلب نویسنده مدعی است که بهشتی و قدوسی با تاسیس این مدرسه در صدد ایجاد نوعی اصلاحات در سیستم حوزه بوده اند، که به واقع چنین نیست، بلکه مؤسسين این مدرسه در صدد تربیت منظم و تشکیلاتی کادرهایی برای جناح خود بودند که پس از انقلاب بخوبی توانستند از آنها در حکومت استفاده کنند.

در صفحه 104 از جلد چهارم ایشان مجددا، زندانیان غیر مجاهد را با عنوان مارکسیست ها! نواخته اند، که چرا در دورانی که گالیندوپل در ایران بوده، تلاشی برای تماس با وی نگرفته اند و خود در نهایت نتیجه می گیرند که این عدم تلاش ناشی از بی عملی، ترس، بی ارادگی و غیره، بوده است. ایشان فراموش می کنند که تنها در چند صفحه پیشتر، تماس با گالیندوپل را تقریبا غیر ممکن دانسته و آن را کم و بیش بی نتیجه می دانستند. نویسنده بایستی بداند که تنها ایشان اهل اندیشه نیست و دیگران هم می توانند به این نتیجه برسند و قید تماس با گالیندوپل را بزنند. اساسا هم آقای مصداقی هیچ مدرک و دلیلی بر این که این افراد هیچ تلاشی برای تماس با نماینده سازمان ملل در حقوق بشر نداشته اند، ندارد و یا در کتابش ارائه نمی دهد، اما آنها را چون غیر مجاهد بودند، محکوم می کند.

نویسنده بالاخره در صفحه 117، به میان توابین می رود و با آنها زندگی می کند. ایشان خود خواسته به بند کارگاه زندان می رود که کمی پیشتر آن را مختص توابین و افراد بی انگیزه می دانسته و هر کسی را که در آنجا بوده را با حقارت خطاب می نموده است. وی این کار را برای رسیدن به هدفش که دست یابی به مرخصی و سرانجام فرار باشد بر می گزیند، گزینشی که برای وی آنقدر دردناک است که می نویسد: "اعتراف می کنم که سخت ترین روزهای زندگی ام را در زندان سپری می کردم." به اعتقاد نگارنده، این عمل که مصداقی دست به توجیهی برای آن زده، صرفاً همان تئوری ماکیاولیستی، "هدف وسیله را توجیه می کند"، است، که بارها در مورد اغلب زندانیان مجاهد به آن اشاره کرده بودم. متأسفانه اغلب این افراد در آن سال های پر التهاب 1360، چنین می کردند. در آن دوران حتی تواب می شدند که معروف به تواب تاکتیکی بودند و یا ضعف و ناتوانی خود را زیر این پوشش پنهان می نمودند. آقای مصداقی از همان تربیت مجاهدی می آید که توجیحش، مرخصی، فرار و پیوستن به مقاومت است. مقاومتی که منظورش مجاهدین و کمپ های آن در عراق می باشد، اما از ابراز مستقیم این پیوستن ابا دارد و همواره از کلماتی مبهم و کلی صحبت می کند.

نویسنده سپس و مرتب در حال توجیح کار خود در کارگاه زندان و دوختن لباس برای پاسداران است و این کار خود را برای رسیدن به هدف نهاییش قابل قبول می یابد اگر چه در کشمکش با خود در صفحه 119 می نویسد: "... نمی توانیم خودمان را گول بزنیم، در این رابطه باید عمیق و سخت اندیشید." از مهمترین وجوه این کارگاه که آقای مصداقی در همین صفحات اشاره دارد، این است که هیچ مارکسیستی! در آن نیست. "کارگاه لبریز بود از زندانیان عادی و متهمان به جاسوسی برای آمریکا و تعدادی از زندانیان مجاهد." جالب تر این جاست که آقای نویسنده قهرمان که پیشتر، از این بند و افرادی بسیار بد می گفت، از "ما" و حرکت جمعی در جهت خلاف جریان حرف می زند، وی و عده ای مجاهد به ظاهر تواب، باز هم به فعالیت های جمعی دست زده و ایشان در این بند تواب خواه مجدداً لیدر می شود. ایشان بالاخره از خر شیطان پایین می آید و متوجه دغل کاری رژیم شده و تصمیم می گیرد که دیگر در آن کارگاه کار نکند. واقعا به این همه بند بازی ایشان چه می توان گفت؟ زندانی سیاسی پس از تقریباً 10 سال حبس و زنده بدر آمدن از کشتار سال 1367، چگونه به این سادگی فریب رژیم را می خورد و تا مرز فروپاشی و تسلیم به دشمن می رود و همچنان حرف ها و کارهای خود را توجیه می کند.

در صفحه 126 که ایشان تنها از ترور ناجوانمردانه آقای کاظم رجوی بدست تروریست های رژیم متأسف می شود و نه آن همه افراد دیگر، چرا که خودی نبوده اند. نویسنده مدعی می شود که بعدها اطلاعاتی در این باره شنیده بوده است، اما نمی گوید از کجا و چگونه، احتمالاً مجدداً از عالم غیب البته، که تشابهی میان ترور ابو جهاد، فرد شماره دو، سازمان آزادیبخش فلسطین در تونس توسط کماندوهای اسرائیلی و ترور آقای کاظم رجوی وجود داشته است، چنان توجیحات و مقایسه عجب و غریبی ارائه می دهد که نگارنده را از این همه خود فریبی نویسنده و بالا بردن آقای کاظم رجوی و اصولاً هر آنچه که به سازمان مجاهدین محبوبش مربوط باشد به حیرت می اندازد. معلوم نیست که مثلاً اگر آقای شاپور بختیار، سران حزب دمکرات، فریدون فرخزاد و یا غلام کشاورز از اعضای حزب کمونیست ایران که در قبرس در جلو افراد خانواده اش ترور شد، هم با مجاهدین بود ایشان دیگر چه مقایسه ای از کیسه اش بیرون می آورد.

در صفحه 129، نویسنده با دانش نظامی بالای خود معتقد است که، شکست فاجعه بار سازمان مجاهدین در عملیات موسوم به فروغ جاویدان ناشی از عدم همکاری نیروی هوایی عراق بوده و بدون پرده پوشی، بر این مهم افسوس می خورد. ایشان باز هم خاستگاه ماکیاولیستی خود را نشان می دهد که این ارتش به اصطلاح آزادیبخش، قرار است به هر وسیله ای ایران را آزاد کند. اگر نیروی هوایی عراق به کمک مجاهدین می آمد و آنها می توانستند رژیم را به این سادگی ساقط کنند، چرا همان ارتش عراق که مجهزتر و پر تعداد تر بود، نتوانست این کار را در هشت سال انجام دهد؟ نویسنده آنقدر در این گزافه گوئی و اوهام خود غرق شده که اساساً توان دیدن واقعیات را هم ندارند. متأسفانه آقای مصداقی با فراموش کاری بسیار، مجدداً در صفحه 159، به انتقاد از صدام حسین و دولت عراق در تجاوز به خاک ایران می پردازد، اما به هیچ وجه از همکاری سازمان محبوبش با این رژیم صحبتی نمی کند و آنقدر کم حافظه است که بیاد ندارد در چندین صفحه پیشتر خواهان همکاری نیروی هوایی این کشور از مجاهدین در جنگ با ایران بوده است. واقعا این همه پراکنده گوئی راه به کجا می برد؟ آقای مصداقی در صفحه 242، درباره سازمان پیکار می نویسد: "در مورد جریانهای مانند پیکار که اکثر رهبران سیاسی و ایدئولوژیک و تشکیلاتی آن به خدمت جمهوری اسلامی درآمده و در بازجویی ها شرکت داشتند، اگر معادله وابستگی افراد به چهره های شاخص می خواست عمل کند، به فاجعه تبدیل می شد." نگارنده نمی دانم بازی با کلمات و آوردن احکامی این چنین به دروغ چه مشکلی را از نویسنده حل می کند؟

در پایان این مجموعه چهار جلدی، یکی از مهمترین اشتباه های آقای مصدقی مقایسه زندان سیاسی در دوران پیش و پس از انقلاب است. این دو رژیم محصول زمان خود هستند و بنا بر مناسبات طبقاتی، امکانات رسانه ها و تحولات اجتماعی و جهانی دوران خود، شیوه های برخورد با زندانیان سیاسی داشته اند. این به هیچ وجه به این معنی نیست که دوران زندان سیاسی در زمان شاه بدتر از دوران بعد از خود بوده و یا به عکس، آن گونه که آقای نویسنده بدون تجربه دوران پیش از انقلاب، زندان سیاسی رژیم جمهوری اسلامی را بدتر دانسته است.

به اعتقاد نگارنده، کسب اطلاعات در رژیم جمهوری اسلامی آنقدر اهمیتی نداشته، تا این که اندیشه ای دیگر را تحمل کند. برای این رژیم خطر گروه ها و سازمان های سیاسی از نظر تعداد و حجم هیچ وقت جدی و با اهمیت نبوده تا اساس همین اختلاف و دگراندیشی و به همین دلیل از همان روزهای اول پس از قیام بهمن 1357، درصد خفه کردن هر گونه مخالفتی در نطفه بود و تا آنجا که توانست به این مهم پرداخت. رژیم همواره می دانسته که زندانی سیاسی هیچگاه و حداقل در دوران اسارتش توافقی با رژیم نخواهد داشت، به هر حال زندانی و زندانبانی وجود دارد که همیشه بین آنها فاصله است. بر این اساس رژیم جمهوری اسلامی همواره خواهان شکستن شخصیت و اعتقاد زندانی بدون توجه به وابستگی سیاسی وی بوده است، اگر چه در مقاطعی برخی گروه ها به گروه های دیگر برای آنها مهمتر بوده اند. همانطور که اشاره شد، زندان سیاسی در جمهوری اسلامی محصول زمان خود است. بر این بنیاد مقایسه این دو دوره واقعا قیاسی مع الفارق و بی اساس است، زیرا رژیم شاه با چنان مقاومتی که رژیم خمینی با آن روبرو بود مواجه نبود وگرنه رژیم شاه نیز در ددمنشی هیچ دست کمی از رژیم کنونی نداشت.

کتاب آقای ایرج مصدقی، مملو از خاطرات، گزارش ها، تحلیل های سیاسی، نقد کتاب و اطلاعات گوناگون از زندان سیاسی رژیم جمهوری اسلامی در دهه 1360 می باشد، که متأسفانه، پر حجم و کم محتواست و به برکه ای بسیار کم عمق می ماند. اگر چه این همه نظر و پراکنده گویی نویسنده خود بازگو کننده بخشی پر تلاطم از دوران مبارزات سیاسی علیه رژیم جمهوری اسلامی و خود پاره ای از تاریخ ماست.

مرداد ماه 1384

1- نشریه فوق العاده مجاهد، شماره دوازده، 6 اذرماه 1358، صفحه دوم.

2- برای اطلاعات بیشتر می توانید به روزنامه کیهان مورخ هفتم مرداد 1359 به بعد که مشروح محاکمه احمد رضا کریمی را منتشر کرد مراجعه کنید.

3- روزنامه اطلاعات، شماره، 16716، 19 اردیبهشت 1361، صفحه 7.

4- در این مورد می توان به بسیاری از شماره های هفته نامه مجاهد اشاره کرد، از جمله مطالبی با عنوان " هشدار پیرامون چپ روی و چپ نمایی " (مصاحبه ی 30 صفحه ای مسعود رجوی با نشریه ی مجاهد، نوروز 1360) مراجعه کنید.